

سورج و درویش است ارضی ایران - منطقه اس

سازگار در فضای

در پی وقوع زلزله در قائنات و بیرجند در سال ۱۹۹۷، کارل بوگرت خبرنگار مجله نیوزویک با نگارنده مصاحبه‌ای انجام داد که چندی بعد تحت عنوان «همگی با هم کنار می‌آیند» منتشر شد. از نظر وی از آنجایی که در این منطقه یک اقلیت سنی می‌زیستند، امکان آن وجود داشت که با بروز این فاجعه طبیعی یک رشته شورش‌های ضد دولتی بروز کند و با به گونه‌ای که اظهار داشت «طولی نخواهد کشید که زنگ‌های تنش قومی در ایران به سر و صدا درآیند».

با توجه به آگاهی کامل نسبت به آسیب‌پذیری مرزهای سیاسی به طور کلی و امکان دگرگونی میثاق نانوشته مردم ایران مبنی بر همزیستی با یکدیگر در درون این مرزها، متقاعد ساختن وی به اینکه مثلاً در این ناحیه زلزله‌زده امکان بروز یک جنبش جدایی‌طلب، ضعیف است. کارِ سهل آسانی نبود. به عنوان مورخ فرقه‌گرایی قومی و مذهبی در ایران و مناطق اطراف آن، در مورد فرضیات وی مبنی بر آن که بروز زلزله یا هر فاجعه دیگری می‌تواند تمامیت ارضی و ملی ایران را زیر سوال برد - حتی در منطقه‌ای که از لحاظ بافت مذهبی با دیگر نقاط کشور تفاوت داشت - شک و تردید جدی داشته و دارم.

اگر چه با توجه به تحولات ناشی از فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی، پرسش او در مقام خبرنگاری که سعی دارد در هر گوشه دنیا نشانی از تنش‌های قومی و مذهبی را شناسایی کند، بررسی معمولی و عادی به نظر می‌آید ولی بخشی از نگرانی‌های او را در مورد امکان بروز تنش‌ها و درگیری‌های قومی نمی‌توان به سادگی مورد بی‌توجهی قرار داد. چه بسا وقایع کوچک و بی‌اهمیتی که می‌توانند در نهایت به بحران‌های ملی یا بین‌المللی منجر شوند.

هنگامی که کارول بوگرت استدلال‌های مرا شنید بر آن شد که در مورد «رمز و راز» توفیق ایران در حفظ تمامیت ارضی‌اش بیشتر بدانند. در گفت و گویی که داشتیم از تکرار مضامین آشنایی چون اهمیت زبان و ادبیات فارسی در حفظ و استمرار ایرانیت در میان انبوه ایرانیانی که در این کشور زندگی می‌کنند احتراز داشتیم. در این نوشته نیز به این مقوله نمی‌پردازم و بیشتر این بحث را مطرح خواهم ساخت که چرا پیش‌بینی‌هایی از نوع پیش فرض‌های کارول بوگرت که بر تفاوت‌های قومی و مذهبی در ایران امروز استوار است نمی‌تواند به سادگی حمل بر امکان فروپاشی سیاسی ایران گردد. در این نوشته قصد دارم با بررسی سه مقوله ذیل که هر یک به نوعی با هم ارتباط دارند. بحث تمامیت ارضی ایران را در بیوند با هویت قومی مورد بررسی قرار می‌دهم. این سه مقوله عبارتند از مرکز و پیرامون، بستگی‌های قلمروای و مرزهای سیاسی. و هویت قومی و تحرک اجتماعی.

مقدمه

پیش از آن که این سه مقوله را به بحث بگذاریم جای آن دارد که از پاره‌ای از ساختارهای بنیانی جامعه ایرانی در سه سطح طایفه، روستا و شهر و جایگاه آنها در طول تاریخ، تصویری کوتاه و گذرا ارائه شود. از آن جایی که برداختن به کل تاریخ ایران از حد و حدود این بررسی خارج است، صرفاً به تحولات پانصد ساله اخیر اکتفا خواهیم کرد.

این دوره را که با تاسیس دولت صفوی آغاز می‌شود فقط به این دلیل انتخاب نکردیم که صفوی‌های تشیع را به عنوان دین رسمی کشور تعیین کردند - عاملی که نقش مهمی در شکل دادن به هویت ملی ایران داشت - دولت متمرکز نیرومندی که در این دوره در ایران شکل گرفت نیز اهمیت بسیار دارد. برای دوره‌ای به مدت چند سده این نیروهای برآمده از آسیای میانه بودند که تقدیر ایران را رقم زدند ولی با تاسیس سلسله صفوی، دولتی شکل گرفت که از دل ایران سربرآورده بود و در تاسیس ساختاری مؤثر واقع شد که نیروهای مرکزگرای جامعه ایران را قرار بخشید.

برای درک سازمان اجتماعی ایران بهتر آن است که آن را در دو سطح نظام اجتماعی و روابط گروهی مورد بررسی قرار داد. زیرا شناسایی ویژگی‌ها و روابط در هم تنیده سازمان اجتماعی ایران تا

حدود بسیاری به شناسایی نظام اجتماعی آن منوط است و در عین حال وقوف به ساختار و روابط درونی گروه‌ها که زمینه همبستگی و یا تعارض‌های اجتماعی را فراهم می‌سازد.

در طول تاریخ در کنار توسعه حیات شهری، به تدریج مجموعه‌ای از عشایر کوچ‌رو و جوامع زراعت‌پیشه نیز در فلات ایران شکل گرفتند. این عشایر با ساختار منسجم اجتماعی خود در سطح وسیعی از این فلات - و بیشتر در بخش‌های کوهستانی آن - پراکنده بوده و به صورت موجودیتی دور از دسترس و شبه مستقل زندگی می‌کردند. اگر چه جهان خارج را به درون آنها راهی نبود ولی یک مجمع بسته را نیز تشکیل نمی‌دادند. عشایر نه فقط با جوامع روستایی و شهری در تماس دائم بودند، بلکه در صف نیروهای نظامی کشور نیز جای داشتند. در دوران صفویه قزلباش‌ها بخش اساسی و مهمی از نیروهای نظامی کشور را تشکیل می‌دادند و در مقابل تهدید دائم عثمانی، حفاظت از مرزهای ایران را برعهده داشتند. در پی اضمحلال صفوی‌ها، نوبت به نادرشاه رسید که خود از ایل افشار بود و از حمایت جوامع عشایری برخوردار. کریم خان زند بنیانگذار سلسله زندیه نیز از عشایر لر بود. سلسله بعدی قاجار نیز که آقامحمدخان قاجار آن را بنیان نهاد، خاستگاهی عشایری داشت. تمامی این پادشاهان، از شاه اسماعیل صفوی گرفته تا نادر شاه، کریم خان زند و آقا محمدخان قاجار برای ختنی کردن رقیبان داخلی و صیانت از مرزهای ایران، به نیروی عشایر وابسته بودند.



جوامع روستایی نیز خود را خلف بلافضل شخصیت‌های واقعی و یا مفروضی می‌دانستند که بنیانگذار این جوامع محسوب می‌شدند. این ساختار اجتماعی محکم و یکپارچه نیز در انسجام جوامع روستایی و حفظ آنها از رسوخ عناصر بیگانه مؤثر بودند. پدرباری و ازدواج‌های درونی نیز در جلوگیری از نفوذ دیگر عناصر قومی و زبانی در این جوامع نقش داشتند. از سوی دیگر به دلیل امواج بی‌درپی هجوم نیروهای خارجی به فلات ایران، گروه درخور توجهی از این جمعیت روستایی وادار شدند که به نواحی لم یزرع داخلی مهاجرت کنند.^۲

آسیب‌پذیرترین بخش جامعه را شهرها تشکیل می‌دادند. آنها هم نخستین هدف توجه نیروهای خارجی بودند و لهذا هم کانون مجموعه‌ای از درگیری‌های مخرب و هم مرکز ارتباطات پر حاصل. علاوه بر این، شهرها را می‌توان مرکز حاکمیت مطلقه نیز به حساب آورد که آن نیز به نوبت خود بر ساختار سیاسی و قلمروای کشور تأثیر می‌گذاشت.

گسترده‌گی حوزه قلمرو ایرانیان نیز از دیگر عواملی بود که در شکل‌گیری یک نظام اداری پیچیده که بر مجموعه‌ای از شهرها استوار بود، مؤثر واقع شد.^۳

در ایران شبکه‌ای از مناسبات متقابل اجتماعی به صورتی خاص و ویژه شکل گرفته و انسجام یافته است که شاید نقطه اوج و تبلور آن را در پدیده‌ای مشاهده کرد که آن را حکومت خودکامگی نام نهاده‌اند. یک چنین چارچوبی باعث آن شده است که جامعه ایران به رغم تنوع و چندگانگی خود از یک وحدت سیاسی نیز برخوردار باشد. به گفته همایون کاتوزیان «از لحاظ تاریخی جامعه و دولت ایران خودکامه بوده است ... و نظام حکومت خودکامگی نیز مبنی بر انحصار دولت بر حقوق مالکیت». علاوه بر این قدرت نظامی و دیوانی حاصل از این امر باعث آن بوده است که دولت ماهیتی کاربردی یافته و طبقات اجتماعی نیز بیشتر جنبه نظری داشته‌اند.^۴

با در نظر داشتن این مقدمات، به سه نکته‌ای می‌پردازیم که قبلاً بدان‌ها اشاره شد.

مرکز و پیرامون در ایران

نکته نخست که به جایگاه مرکز نسبت به پیرامون مربوط می‌شود، هم به رابطه مقابله جویانه دولت در قبال جامعه در ایران ارتباط دارد و هم به معضل تلاش مناطق پیرامونی برای کسب خودمختاری بیشتر از مرکز یا دولت مرکزی. در طول قرن بیستم بسیاری از جنبش‌های مرکز‌گریز در سراسر جهان، به نحوی از انحاء درگیر این معضل بوده‌اند: پیرامون در مقابل مرکز.

در ایران هیچ‌گاه یک شهر واحد برای مدتی طولانی در مقام مرکز دائمی قدرت سیاسی، عمل نکرده است. برخلاف شهرهایی چون قسطنطنیه و رم که برای مدت زمانی طولانی کرسی اقتدار

امپراتوری بوده‌اند، در بسیاری از ادوار تاریخ ایران هیچ شهر واحدی را نمی‌توان یافت که در این مقام از سابقه تاریخی مشابهی برخوردار بوده باشد. در خلال چهارصد سال گذشته ایران پایتخت‌های مختلفی را تجربه کرده است. برای توضیح زمینه‌های جابجایی پایتخت و مرکز قدرت در ایران «به زمینه‌های ایجاد [این مراکز]، تشابه ساختارهای اجتماعی و سیاسی آنها، و مبانی مشابه اقتصادی» آنها اشاره شده است.^۵

شکل‌گیری یک دولت نیرومند و متمرکز صفوی در آغاز در یکی از شهرهای شمالغرب امپراتوری آغاز شد. این شهر - یعنی تبریز - در نقطه التقای قومی و فرهنگی دو امپراتوری ایران و عثمانی قرار داشت. پس از تبریز، قزوین که از یک جمعیت ترک زبان و فارسی زبان برخوردار بود، پایتخت صفویه شد و چندی بعد نیز پایتخت دولت صفوی به اصفهان منتقل شد که بخش اعظم جمعیت آن را فارسی زبان‌ها تشکیل می‌دادند.

در پی سقوط صفویه، در دوران کوتاه حکمروایی نادر شاه، برای مدتی مشهد در مقام پایتخت ایران عمل کرد ولی بعد از اقتدار کریم خان زند، شیراز مرکز سیاسی ایران شد. تا آنکه با اقتدار قاجاریه، پایتخت نظام جدید به تهران منتقل شد. نخستین پیامد تعیین یک شهر جدید به عنوان پایتخت، ارتقا چشمگیر جایگاه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن شهر بود. این عوامل نیز به نوبت خود باعث افزایش درخور توجه جمعیت شهر مذکور و تغییر بافت قومی آن می‌شد. برای مثال، جمعیت مشهد بعد از آن که از سوی نادرشاه به عنوان پایتخت کشور تعیین شد حدود دویست و پنجاه هزار نفر افزایش یافت.^۶

یکی از دلایل مهم افزایش جمعیت شهر در این گونه موارد آن بود که در درجه نخست «... نه فقط خاندان سلطنتی که انبوهی از دیوانسالاران، امرای نظامی و چهره‌های مذهبی نیز راهی پایتخت‌ها می‌شدند. دوم آن که اکثر رجال و اعیان کشور یعنی زمین‌داران بزرگ و روسای ایالات نیز در حول و حوش تاج و تخت گرد می‌آمدند. و سوم آنکه شاهان نیز خود برای جابجایی و یکجانشین کردن واحدهای عشایری و همچنین اقلیت‌های قومی و یا مذهبی در نزدیکی کرسی سلطنت، فرامینی صادر می‌کردند. این عوامل خود هم بر توسعه پایتخت تأثیر می‌گذاشتند و هم بر ساختار فضایی در خارج امپراتوری به طور کلی.»^۷

سیاست‌های جابجایی جمعیت از طریق کوچاندن اجباری و یکجانشین کردن گروه‌های عشایری در یکسان سازی ترکیب قومی و مذهبی اتباع امپراتوری نقش مؤثری داشت.

برای مثال «جابجایی حدود صد هزار خانوار [ترک زبان] عشایری، حداقل ۲۰,۰۰۰ ارمنی و گرجی در شهر جنوبی اصفهان از جمله سیاست‌های جمعیتی صفوی بود. در دوران کوتاه حکمروایی

نادرشاه حدود صد و پنجاه هزار خانوار جایجا شدند و بالاخره در دورهٔ زندیه نیز حدود چهل هزار خانوار عشائری به مناطق در اطراف شیراز کوچانده شدند..... این جایجایی با سیاست‌های جمعیتی واقعی‌ای توأم شد: روستاهای جدیدی احداث شدند، روستاهای موجود توسعه یافتند و با افزایش محلات جدید شهرها نیز دگرگون شدند.^۸

اگرچه پاره‌ای از محله‌های درون شهری براساس ویژگی‌های قومی و مذهبی شکل گرفته بودند ولی موانع اقتصادی و اجتماعی مانع از آن نبود که ساکنین این محلات به صورتی آرام و مسالمت‌آمیز با یکدیگر همزیستی داشته باشند. حتی می‌توان گفت که رشد و توسعهٔ شهرهای بزرگ که جمعیت متنوع و سیالی از ترکیب‌های قومی و مذهبی مختلف را در خود جای داده بود که هر یک از زمینه اجتماعی - اقتصادی گوناگون برخوردار بودند، باعث آن شد و در بسیاری از ساکنین این شهرها یک احساس فردی همسایگی، وفاداری و از همه مهمتر وابستگی به قلمرو نیز پدیدار شود. در تاریخ شهرهای ایران پیش آمد برخورد و تنش میان اقلیت‌ها کم و اندک نبوده است ولی هیچ یک از شهرهای ایران را نمی‌توان سراغ کرد که به دلیل گوناگونی و تنوع قومی یا مذهبی، مضمحل شده باشند. با آنکه تغییر پایتخت در افول پایتخت پیشین و به ویژه از لحاظ کاهش جمعیت - مؤثر بوده است ولی این امر هیچ گاه باعث آن نبوده است که چنانچه در پاره‌ای از بررسی‌ها ادعا شده، پایتخت پیشین دچار انحطاطی اساسی گردد.^۹ هر یک از این پایتخت‌های پیشین جایگاهی یافتند در مقام مرکز اداری ایالت تابعهٔ خود و لهذا بسیاری از آنها اهمیت و کارکرد اقتصادی خود را حفظ کردند. ایران عصر قاجار از لحاظ اداری به چهار ایالت آذربایجان، خراسان، فارس و کرمان و تعدادی ولایت تقسیم شده بود. در خلال تحولات اداری بعدی تهران حوزهٔ حکومتی خاص خود یافت. در قرن نوزدهم دو شهر تبریز و مشهد کارکردی به مراتب مهم‌تر از تهران یافتند. مشهد در مقام یکی از مراکز مقدس شیعیان و یک کانون زیارتی و تبریز هم به عنوان دروازه‌ای بر اروپا و همچنین مدخل رخنهٔ اقتصادی روسیه به داخل ایران. در دورهٔ قاجار تبریز یک مرکز تجاری عمده و مخزن غله کشور بود و به دلیل استقرار ولایت عهد در آن جا، از لحاظ سیاسی نیز دومین شهر ایران محسوب می‌شد. در این دوره تبریز بیش از دیگر شهرها در معرض تأثیر غرب قرار داشت و از این رو خاستگاه برآمدن انبوهی از متفکران سیاسی مترقی گشت که بسیاری از آنها در سال‌های بعد در صف رهبران نهضت مشروطیت ایران قرار گرفتند.

پیوندهای قلمروای و مرزهای سیاسی

تا پیش از قرن بیستم مرزهای ایران بیشتر حالتی سیال داشت. تلاش‌های صفویه برای دستیابی به یک وحدت سیاسی از طریق تمرکزگرایی و نهادینه ساختن تشیع، ایرانیان را در برابر هویت دفاعی جدیدی قرار داد که آنها را از کسانی که در آن سوی مرز می‌زیستند متمایز می‌ساخت. برای اتباع ایران صفوی این خصوصیات «ملی» نبود که آنها را متمایز می‌ساخت، بلکه این وجه تمایز در نوعی ویژگی محلی، یعنی یک تعریف منفی نهفته بود که خود را در قیاس با همسایگان سنی آنها نشان می‌داد.

در کنار تحولاتی از این دست که در شکل‌گیری تبعیت و وفاداری‌های پادشاهی دوره صفویه مؤثر واقع شدند، ترسیم نخستین نقشه‌های شبه مدرن اروپایی از ایران در قرن هفدهم و هجدهم نیز در برآمدن ایران به عنوان یک موجودیت قلمروای که از دریای مازندران در شمال تا خلیج فارس در جنوب امتداد داشت، مؤثر واقع شد. ترسیم ایران در نقشه‌های آن دوره که بیشتر بر اساس دستاوردهای قلمروای صفویه مبتنی بود از نگاره‌های پیشین از ایران کهن متفاوت بود.

در واقع بر اساس یک چنین نقشه‌هایی بود که در پی سقوط صفویه و چیرگی عثمانی بر بخش‌هایی از مناطق شمال و شمالغرب ایران، نادرشاه با تأکید بر حفظ مرزهای مشروع ایران خواهان اعاده این مناطق شد. و این امر تنها به نادرشاه محدود و منحصر نماند، کریم خان زند و آقا محمدخان نیز بر همین مبنی حرکت کردند.

در خلال قرن نوزدهم و در پی دو جنگ پی در پی با روسیه در سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ و همچنین معاهده‌ای با دولت بریتانیا در سال ۱۸۷۵، ایران بخشی از ایالات شمالی و شرقی خود را از دست داد و به قالب امروزی خود فروکاسته شد. قلمرو از دست رفته شرقی بعدها بخشی از دولت نوبنیاد افغانستان گشت و بخش‌های شمالی نیز در امپراتوری روسیه ادغام گردید.

فرایند تحدید حدود قلمروای و تعیین «مرزهای بین‌المللی» در خلال جنگ‌های قرن نوزدهم و معاهدات برآمده از آنها، باعث آن شد که نوعی هویت قلمروای در میان ایرانیان شکل گیرد: «... شکل‌گیری مرزها باعث آن شد که هویت ایرانی بیشتر از منظر قلمروای مورد تأکید قرار گیرد تا زبان. این امر زمین و جغرافیا را به عنوان یکی از الزامات ایرانیت مطرح کرد. مرزهای «بسته» مجموعه‌ای از مردمان را که هر یک از پیشینه قومی خاصی برخوردار بودند برای اولین بار تحت حاکمیت صریح و روشن یک پادشاه گرد آورد. در حالی که در ازمینه پیشین، طبیعت رفت و آمد انسان‌ها را محدود کرده بود و حکمروایان محلی نیز امر حاکمیت را میهم داشته بودند از اواخر قرن نوزدهم معاهدات جدید و خط‌مشی‌های سیاسی قدرت‌های بزرگ، به تعاریفی جدید از اقتدار

جغرافیایی و در مواقعی چند نیز به تعیین مرزهای جدید و مصنوعی از لحاظ فرهنگی منجر گردید. تحدید حدود با سعی و تلاش در جهت تمرکز دولتی توأم گردید. دربار امپراتوری بالاخره این اصل را پذیرفت که بقای مرکز به همراهی و همکاری حاشیه بستگی دارد. همزمان با محدود شدن حوزه فرمانروایی پادشاه، تمایل ایرانیان به نیل به ملیت نیز افزایش یافت. ایران دیگر فقط ملکی نبود که به پادشاهی تعلق داشته باشد. بلکه از ملتی تشکیل می‌شد مرکب از مجموعه‌ای از شهروندان ذی-نفع.»^{۱۱}

با پیش آمد جنگ اول جهانی با توجه به فقدان یک دولت نیرومند، انتظار بر آن بود که ایران نیز همانند امپراتوری عثمانی به دولت‌های کوچکتری تجزیه شود ولی چنین نشد و ایران توانست تمامیت ارضی خود را حفظ کند. بروز انقلاب روسیه تا حدودی در این امر موثر واقع شد؛ زیرا از یک سو برای مدتی بر زیاده خواهی‌های روسیه در قبال ایران نقطه پایانی نهاد و از سوی دیگر باعث آن شد که بر آمدن یک ایران قوی و متمرکز برای جلوگیری از رسوخ کمونیسم در ردیف اولویت‌های قدرت‌های غرب قرار گیرد.

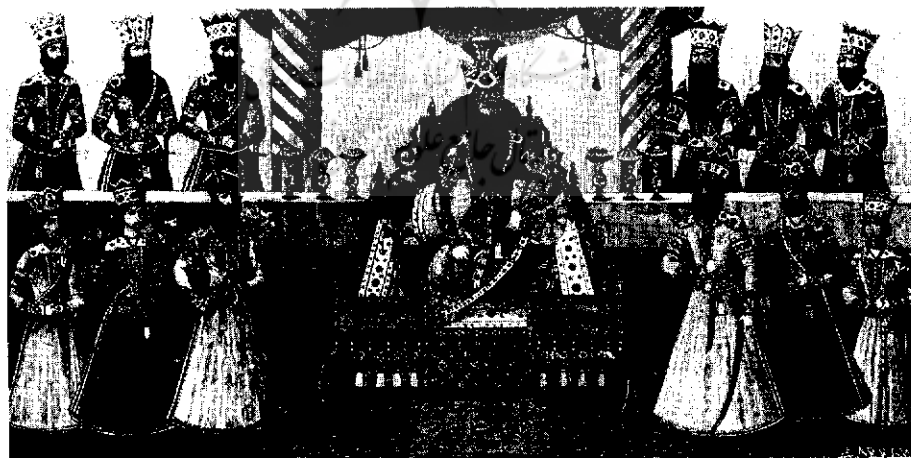
قومیت، تحرک و تجدد

در خلال سال‌های دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بسیاری از صاحب‌نظران علوم اجتماعی بر این باور بودند که تجدد و نوسازی، وفاداری‌های سنتی را از میان برداشته و فرد را متناسب با دستاوردهای فردی‌اش در تطابق با معیارهای جهانی، با الزامات و امکانات جدیدی مواجه می‌سازد. «با گرایش فزاینده افراد به اهداف و دستاوردهای مشابه، خود آنها نیز شباهتی بیش از پیش به یکدیگر می‌یابند. تفاوت‌های حرفه‌ای و طبقاتی از لحاظ نقطه تمایز اجتماعی اهمیتی فراوان یافته، جایگزین وفاداری‌های سنتی‌ای می‌شوند که کارکرد خود را از دست داده و به مجموعه‌ای از ارزش‌های فرهنگی بی‌خاصیت تقلیل یافته‌اند؛ در خلال فرایند قوی و غیرقابل اجتناب ملت سازی، وفاداری‌ها جنبه حاشیه‌ای خود را از دست داده، به صورت مجموعه‌ای از نمادهای ملی تبلور می‌یابند.»^{۱۲} در نتیجه «نوسازی و تجدد از طریق بسیج اجتماعی بخش درخور توجهی از جمعیت، هم امکان همسان سازی آنها را افزایش می‌دهد و هم سرعت این امر را.»^{۱۳} براساس یک چنین استدلالی، توسعه شهرنشینی، آموزش، ارتباطات و صنایع در نهایت به جذب و یکسان گردان نهایی جوامع چند قومی منجر می‌شود: «فرایند بسیج اجتماعی که پدیده‌ای توأم با رشد بازار، صنایع و شهرها، و در نهایت توسعه ارتباطات و سوادآموزی است، عامل تعیین کننده‌ای در همسان سازی و یا انفکاک ملی است. گرایش‌های نهفته در فرایند

بسیج اجتماعی در روشن ساختن اینکه آیا گرایش‌های ملی موجود در یک کشور به خصوص می‌تواند ادامه یافته و یا در جهت عکس حرکت کند، نقش مهمی دارند.»^{۱۳}

با تمامی این تفصیلات نگاهی به فرایند نوسازی و تجدد در پاره‌ای از پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی خود می‌تواند بخشی از مبنای این استدلال را زیر سوال برد. در این جوامع نه فقط به یمن میزان بالای تحرک اجتماعی، یکپارچگی و ادغام اقتصادی و تکنولوژیک، همبستگی‌های و جماعتی و خاص‌گرایی قومی و توجه فرهنگی از میان نرفته بلکه برعکس جنبه‌ای نو و جدید یافته است و با فردگرایی و خودمختاری فردی که بخش مهم و تفکیک‌ناپذیر از تلقی انسان از مدنیت جدید می‌باشد نیز عجین گشته است.

در اروپا عصر تجدد با دوره‌ای آغاز شد که در آن، واحد پایه و بنیانی ساختار جامعه جدید را فرد تشکیل می‌داد و نه مانند جوامع روستایی و دهقانی یک گروه یا جماعت. بر همین اساس فردگرایی نهفته در آزادی و مختاریت فرد خود مبنای جدیدی شد برای ارایه تعریف نو از میان مناسبات موجود میان فرد و امر سیاسی. بر یک چنین مبنایی فرد در جامعه نو و مدرن لااقل از لحاظ اصولی - دیگر رعیت شاه و شحنة و شیخ محسوب نمی‌شد. از این پس فرد تابع مفاهیم عقلانی و فرا شخصی‌ای قرار می‌گرفت که در مجموعه‌ای از داده‌های جدید حقوقی و سیاسی - از جمله حق نمایندگی - جای داشت. طبقه متوسط شهری‌ای که از دل تحولات تجاری و صنعتی جهان سر بر آوردند نیز با این تفرد پیوندی مستقیم داشتند.



اگرچه در جوامع اروپایی فرایند نوسازی و تجدد با تحول تدریجی و توسعه خرد انتقادی توأم شد و بنیان گرفتن مختاریت فردی و توسعه جامعه مدنی، ولی در ایران این فرایند جهتی کاملاً متفاوت به خود گرفت. در ایران امر نوسازی و تجدد را مجموعه‌ای روشنفکری بر عهده گرفت که بیشتر از نظامیان و دیوانسالاران تشکیل شده بود که بین منافع خود و منافع دولت تفکیکی قائل نبودند. در چارچوب فکری تجددگرایان ایرانی حقوق فردی و مناسبات فرد با دولت از اهمیت چندانی برخوردار نبود و در این رویکرد، خرد انتقادی و مختاریت فردی شأن و اعتبار درخور توجهی نداشت. احتمالاً یکی از دلایل پیش آمد یک چنین وضعیتی آن بود که رشد و توسعه جوامع مدرن امروزی بیشتر فرایندی بود برخاسته از توسعه صنعتی و جهانگشایی اروپایی جدید در حالی که در خاورمیانه این امر بیشتر جنبه‌ای تداخلی داشت و عکس‌العملی بود در برابر فرایند پیش گفته. نوسازی آمرانه به گونه‌ای که در ایران بعد از جنگ اول جهانی اتخاذ شد تا حدود زیادی در شکست تلاش‌های پیشین ایرانیان در پیشبرد تجدد و نوسازی از بالا و از پایین، ریشه داشت. مگر نه آن که سعی و تلاش‌های متجددان و نوآوران ایرانی در سده نوزدهم و اوایل قرن بعدی هیچ یک نتوانست مانع از دست اندازی بیش از پیش بیگانگان بر کشور گردد؟ ناکامی‌های نهضت مشروطه در سال‌های پیش از جنگ اول جهانی و مصائب حاصل از توسعه دامنه جنگ به خاک ایران، طبقه متوسط و روشنفکران ایرانی را بر این مدار سوق داد که جز در وجود یک «دست آهنین» راه‌حل دیگری را تصور نکنند؛ دست آهنینی که در مقام یک نماینده ملی، دولتی متمرکز و نیرومند - ولی نه لزوماً استبدادی - بر پا دارد که بتواند در عین صیانت از یگانگی و حاکمیت کشور به مشکلات حاصل از عقب ماندگی نیز خاتمه دهد.

در حالی که مفاهیمی چون آزادی، برابری و نوعی ناسیونالیسم قلمروای رمانتیک الهام بخش نسل پیشین روشنفکران و راهبر سعی و تلاش آنها در اصلاح و ارتقا کشور بود، برای نسل بعد از جنگ روشنفکری که بیشتر خواهان تاسیس یک دولت مدرن و متمرکز بود، این اقتدارگرایی سیاسی و ناسیونالیسم زبانی و فرهنگی بود که نوع رویکرد جدید آنها را تعیین کرد.

این گروه به رغم دیدگاه‌های سیاسی متفاوت در یک نکته اساسی از نسل پیشین روشنفکران و تحصیل کردگان ایرانی متمایز بودند و آن عبارت بود از اشتراک نظر در یک پیش فرض کم و بیش جامع و سراسری از یک جامعه آرمانی: این که ایجاد یک جامعه اروپایی مستلزم یک جامعه منسجم و پیوسته می‌باشد که اصولاً می‌باید بر حول مفاهیم مشخصی چون دولت و ملت بنا شده باشد.

آنها بر این باور بودند که فقط یک دولت قوی و متمرکز می‌تواند در عین پاسداری تمامیت ارضی کشور، امر اصلاحات را نیز پیش ببرد. و بر همین اساس معتقد بودند که تجدید و تاسیس یک دولت جدید در ایران مستلزم کمرنگ سازی تفاوت‌های فرهنگی است و همسانی بیش از پیش

قومی. در این چارچوب فکری نه فقط تنوع و گوناگونی قومی و زبانی بلکه وجود طبقات هم نفی می-
 شد. تنها در صورت متحقق شدن پیش شرط‌های یک دولت - ملت به گونه‌ای که ناسیونالیست‌ها در
 نظر داشتند بود که آنها می‌توانستند امیدوار باشند از عهده حفظ تمامیت ارضی کشور بر خواهند
 آمد و در جهان جایی برای میهن خود باز خواهند کرد: یعنی هنگامی که «تقریباً تمامی اتباع یک
 دولت به نحوی با یک اندیشه ذهنی از ملت، همانندی یابند...»^{۱۴} حتی برخی از آنها چنین استدلال
 کردند که ایران برای امروزی شدن بیش از هر چیز محتاج یک دیکتاتور ایده‌آل دار است که
 روزنامه‌ها را تعطیل کند، قدرت مجلس و علما را محدود سازد و با «سر نیزه، با قدرت، با جبر،
 حبس و قتل» زمینه‌های یک انقلاب اجتماعی را فراهم آورد.^{۱۵} در جامعه‌ای که از یک سنت دیرینه
 و ریشه‌دار حکومت خودکامگی برخوردار بود آن که چنین آراء و افکاری زمینه پذیرش مساعدی
 یابد، امر غریب و دور از ذهنی نبود.^{۱۶}

سیاست‌های نوسازی رضا شاه که از طریق تمرکزخواهی دولتی و تحمیل نوگرایی جریان یافت
 خود محصول یک نیاز گسترده مبنی بر لزوم اصلاحات اقتدارگرایانه بود. این فرایند تمرکز سیاسی و
 فرهنگی که با آمیزه‌ای از غرب‌گرایی، لائسیته و شایسته‌سالاری توأم بود در میان روشنفکران و به
 ویژه طیف چپ و ترقی‌خواه آن هواداران جدی داشت. نشریاتی چون *کاوه*، *فرنگستان*، *ایران‌شهر* و
آینده که مبنی آراء و عقاید زمانه خود بودند؛ هر یک در پیشبرد و تبلیغ این دیدگاه نقشی موثر
 داشتند.

حسین کاظم زاده ایران‌شهر در یکی از سرمقاله‌های خود خواهان یک «انقلاب دینی» شد که
 می‌بایست بر سه رکن ذیل استوار گردد: «۱. تمیز دادن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام؛ ۲.
 جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور عرفی و مدنی؛ ۳. موافقت
 دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن»^{۱۷} سید حسن تقی‌زاده که در برلن نشریه
کاوه را منتشر می‌ساخت نیز تنها راه‌هایی ایران از چنگ مصائب و مشکلاتی را که دامگیرش بود
 در تبعیت کامل از تمدن غرب می‌دید؛ آن که «... ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی‌ماب
 شود و بس»^{۱۸} در حوزه مسائل ملی نیز دکتر محمود افشار موسس و سردبیر *مجله آینده* در
 سرمقاله‌ای تحت عنوان «گذشته، امروز، آینده» ضمن اشاره به مخاطراتی که در سال‌های گذشته
 وحدت و تمامیت ایران را در معرض تهدید داشت، مسیر آتی کشور را چنین ترسیم کرد: «مقصود
 ما از وحدت ملی ایران، وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت
 ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و
 تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان
 فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک‌الطوایفی کاملاً

از بین برود. کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملیس و به زبانی متکلم نباشند...»^{۱۹} و در پایان چنین نتیجه گرفت که «... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد.»^{۲۰}

از این رو به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، مدت زمانی پیش از کسب قدرت فائقه از سوی رضا شاه، رئوس کلی برنامه‌ای که می‌بایست برای اصلاح و نوسازی ایران اتخاذ شود از پیش حاضر بود و فقط می‌بایست به مرحله عمل گذاشته شود. رضا شاه در طول دوران حکمروایی خود بسیاری از خواسته‌هایی را که از سوی روشنفکرانی چون کاظم زاده ایرانشهر، تقی‌زاده و محمود افشار مطرح شده بود، عملی کرد. نوسازی آمرانه او به تدریج هم ساختار جامعه سنتی کشور را دگرگون ساخت و هم ساخت سیاسی آن را. در این دوره بود که نهادهای جدیدی تاسیس شد چون یک ارتش ملی که بر اساس خدمت نظام سراسری استوار بود. یک نظام قضایی عرفی و نظام مالی جدید و همچنین یک نظام آموزشی دنیایی براساس آموزش و تدریس زبان فارسی که انتظار می‌رفت تفاوت‌های گویشی موجود را کمرنگ کند، نیز از دیگر نهادهای ایجاد شده در این دوره بود. علاوه بر این برای پیشبرد وحدت ملی ساختار اداری کشور نیز صورت فوق‌العاده متمرکزی به خود گرفت.

با این حال هنوز چند سالی از اقتدار رضا شاه نگذشته بود که دیکتاتوری او جای به خود کامگی سپرد و در نهایت حاکمیت خودکامه حکمفرما گشت. در حالی که پاره‌ای از روشنفکران راه انزوا و گوشه نشینی اختیار کردند، گروهی نیز سرکوب شدند. خط مشی رضا شاه مبنی بر نوسازی آمرانه که در دو دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ شمسی، براساس شعارهایی چون «یک کشور، یک ملت» جریان داشت از برخی جهات به تلاش‌های پاره‌ای از شاهان پیشین ایرانی که سعی داشتند از طریق جابجایی‌هایی جمعیتی الگوهای هویتی قومی را تغییر دهند، بی‌شبهت نبود. کوچاندن و یکجانشین ساختن اجباری عشایر و این بار با هدف از میان بردن قدرت روسای عشایر که با سیاست‌های نوسازی رضا شاه مخالف بودند، با شدتی بیش از پیش ادامه یافت و تشکیل یک جامعه یک دست شهری راهی فرض شد برای ایجاد شهروند جدید ایرانی. تاسیس یک دولت-ملت جدید بر پیش فرض وحدت و همسانی استوار بود و دولت-ملت نیز خود به موجودیتی ممکن و میسر تبدیل گشت. به علاوه تحرک اجتماعی ریشه داری که از وجوه مشخصه تکاپوی اجتماعی ایران بود، در کنار سیاست‌های فزاینده ضد قومی - عشایری رژیم در عرصه جامعه، باعث آن شد که تحرک اقتصادی جامعه نیز شتاب خاصی یابد. از این رو به تدریج نوعی شایسته‌سالاری در ایران شکل گرفت. هر یک از شهروندان ایرانی با هر زمینه قومی و مذهبی که داشتند تا زمانی که برداشت رایج

از ایران به عنوان یک دولت - ملت جدید و همسان را می‌پذیرفتند، از این حق برخوردار بودند که در تشکیلات اداری نظام جدید مقامی کسب کنند.

هیچ یک از گروه‌بندی‌های قومی ایران مناصب عمده کشوری را به ضرر گروه قومی دیگری غصب نکرده بودند و در دیدگاه ناسیونالیستی عصر رضا شاه وحدت فرهنگی کشور جایگاه والایی را به خود اختصاص داده بود. در اثر اصلاحات آموزشی نظام جدید مکتب‌خانه‌های سنتی جای جای به مدارس جدید ابتدایی دادند. در این نظام آموزشی توسعه زبان فارسی اهمیت یافت و انتشار کتاب و روزنامه به زبانی غیر از فارسی ممنوع شد. در سال‌های پایانی پادشاهی رضا شاه بخش مهمی از آموزش و هدایت افکار عمومی بر عهده سازمان پرورش افکار نهاده شد که می‌بایست نسل جدید را نسلی وطن پرست بار آورد.^{۲۱}

در نتیجه این تحولات - با استفاده از اصطلاحی که گلنر وضع کرده است - «فرهنگ عالی» ایران به تدریج شکلی جدید به خود گرفت. در اینجا نیز نفوذ مقتضیات اقتصادی کشور، بر شکل‌گیری هنجارهای فرهنگی و ملی تاثیر نهاد. گلنر می‌نویسد: «یک اقتصاد جدید تا حد زیادی به تحرک و ارتباط بین افراد در سطحی بستگی دارد که فقط در صورتی می‌توان بدان [سطح] دسترسی یافت که این افراد از لحاظ اجتماعی با فرهنگی عالی [یعنی فرهنگ رسمی دولت و حکمران آن] خو گرفته باشند. تا آن که بتوانند به نحوی مناسب ارتباط برقرار کنند. این امر تنها در پرتو ایجاد یک نظام آموزشی نسبتاً انعطاف‌ناپذیر میسر است. بدین ترتیب این فرهنگ است و نه جامعه که تأییدیه درونی را صادر می‌کند. مقتضیات یک اقتصاد جدید لزوماً به شکل‌گیری مفهومی جدید از مناسبات متقابل دولت و فرهنگ جدید منجر می‌شود.»^{۲۲}

در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی، ایران که با اهمیت فزاینده منابع طبیعی‌اش از یک سو و جایگاه سوق‌الجیشی‌اش از سوی دیگر که قدرت‌های غربی را نسبت به تمامیت ارضی آن متوجه ساخت، از لحاظ اجتماعی و اقتصادی نیز تحولات مهمی را تجربه کرد. در کنار فرایند شتابان شهرنشینی و صنعتی شدن که در ساختار قومی موجود تغییراتی را موجب شد توسعه آموزش و ارتباطات نیز به همسان سازی بیش از پیش فرهنگی در ایران کمک کرد. این گرایش شتابان که خود را به صورت یک همگنی فزاینده اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نشان داد در مشارکت چند قومی بارزی منجلی شد که در خلال انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بروز کرد. گذشته از طرح خواسته‌هایی چند مبنی بر خود مختاری که در کردستان بیش آمد در این دوره انقلابی هیچ تعارض جدی‌ای که رنگ و روی قومی یا مذهبی داشته باشد، مطرح نشد.

حاصل سخن

در مقام نتیجه‌گیری، بهتر آن است که بار دیگر پرسشی را یاد آور شویم که کارول بوگرت خبرنگار نیوزویک مطرح کرد؛ آیا امکان آن که روزی «زنگ‌های تنش قومی در ایران به صدا آیند» وجود دارد؟ من نمی‌دانم که وی در طرح این پرسش تا چه حد تحت تأثیر آراء تاریخ‌نگاری متأخر غرب در باب مناسبات دولت - ملت و ناسیونالیسم بوده است که تا حدود زیادی بر اساس یک اندیشه اروپا مدارانه استوار است که در آن گفتار قومی - زبانی اهمیتی تعیین‌کننده دارد؛ چارچوب نظری‌ای که در آن به گونه‌ای که هابسباوم نیز یاد آور شده «قومیت و زبان به معیار اصلی، و حتی به نحوی فزاینده به تنها معیار یک ملیت بالقوه تبدیل می‌شود».^{۲۳}

یکی از نکاتی که در این مقوله و طرح پرسش‌هایی از این دست نادیده می‌ماند، بحث چگونگی تأسیس و شکل‌گیری یک موجودیت قلمروای است که به مرزهای مشخص محدود می‌باشد؛ موجودیتی که بنا به شرایط خاص مناطق مختلف علاوه بر علقه‌های قومی و زبانی، پیوندهای دیگری را نیز شامل می‌شود. پیوندهای دیگری که در این مقاله سعی شد به تعدادی از آنها اشاره شود.

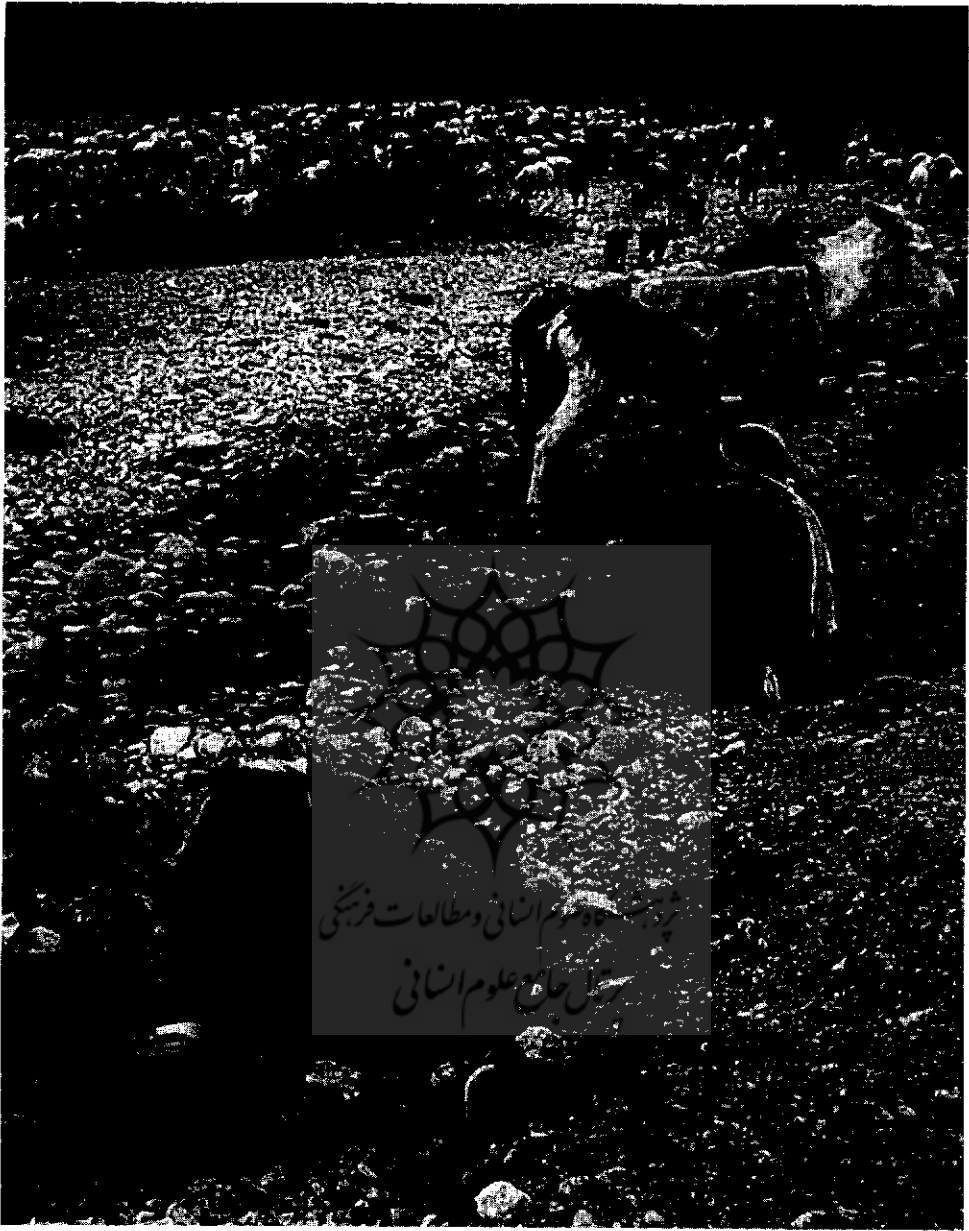
ایران که در طول سده‌های اخیر در حاشیه چند امپراتوری فروریخته قرار داشته است، از جمله دو امپراتوری گسترده روسیه و عثمانی در مرزهای شمالی و غربی‌اش، فرهنگ‌های مختلفی را در قلمرو خود جای داده است. یکی از دغدغه‌های اصلی ایران آن بوده است که در عین سعی و تلاش جهت فراهم آوردن موجبات سازگاری و همزیستی این ترکیب پر تنوع و گوناگون، تمامیت ارضی کشور را نیز حفظ کند. ایران قرن بیستم به خوبی توانست از سرنوشتی که دامنگیر امپراتوری‌های عثمانی و روسیه - (تزاری / شوروی) - شد اجتناب کند ولی اینک در آستانه قرن جدید و در وضعیتی که با پایان جنگ سرد، نظام بین‌المللی شکل جدیدی به خود می‌گیرد، ایران با توان آزمایی دیگری روبرو است. در مرزهای شمالی کشور به جای یک قدرت نسبتاً یکدست روسیه تزاری / شوروی، مجموعه‌ای از کشورهای نو پا و مستقل شکل گرفته‌اند که در مواردی چند از لحاظ قومی و زبانی با بخشی از گروه‌های جمعیتی همسایه خود در ایران همسانی دارند. این وضع را به گونه‌ای دیگر - اگر چه بیشتر به نوعی بالقوه و محتمل - در شکل‌گیری یک عراق جدید نیز می‌توان ملاحظه کرد. هر از گاهی برای وحدت و یگانگی این گروه‌های جمعیتی که به زبانی مشابه سخن می‌گویند - اگر چه هر یک در کشوری علی‌حده زندگی می‌کنند - خواسته‌هایی مطرح می‌شود؛ خواسته‌هایی که اصولاً بر همان پیش‌فرض‌های اروپا مدارانه فوق‌الذکر استوار است که در آن گفتار قومی - زبانی دست بالا را دارد. مع هذا این که هویت قلمروای ایرانی تا چه در برابر چنین گرایش‌هایی دوام خواهد داشت، خود پرسش مهمی است که فقط تحولات آتی کشور می‌تواند بدان پاسخ دهد. قدر مسلم آن است که سرنوشت ترکیب قومی و تمامیت ارضی کشور تا حد زیادی به اصلاح ساختار سیاسی

موجود بستگی دارد؛ آن که حقوق فردی و حقوق جمعی ایرانیان «با حق برابر برخورداری از فرصت‌های اقتصادی، مشارکت سیاسی، یا جایگاه فرهنگی - (از جمله شناسایی زبان) - یا بر یک اساس فردی یا از طریق نوعی الگوی گروهی متناسب» تأمین شود.^{۲۴}

۳۷ متنکو

یادداشت‌ها:

1. *Newsweek*, May 26, 1997, p. 31.
2. Nader Afshar Naderi, in: Shahrokh Amirarjomand (Ed), *Iran, Elements of Destiny*, New York, Everest House Publisher, 1978, p. 230.
3. *Ibid*
4. Homa Katouzian, "Arbitrary Rule: a Comparative Theory of State, Politics and Society in Iran", *British Journal of Middle Eastern Studies*, 1997, 24 (I), p. 53.
5. Eckart Ehlers, "Capitals and Spatial Organization in Iran, Esfahan, Shiraz, Tehran", in: C. Adle and B. Hourcade (Ed), *Téhéran Capitale bicentenaire*, Paris, Diffusion, 1992, pp. 155-156.
6. Eckart Ehlers, op. cit., p. 156.
7. Op. cit. p. 161.
8. *Ibid*
9. *Ibid*
10. Firoozeh Kashani – Sabet. "Fragile Frontiers: The Diminishing Domains of Qajar Iran", *IJMES*, (1997) 29, p. 227.
11. Milton J. Esman and Itamar Rabinovich, ed., *Ethnicity, Pluralism, and the State in the Middle East*, Ithaca [etc.]: Cornell University Press, 1988, pp. 14-15.
12. Walker Connor. "Nation – Building or Nation – Destroying?". *World Politics* 14, no.3, 1972 P. 323.
13. Karl Wolfgang Deutsch, *Nationalism and Social Communication: an Inquiry into the Foundations of Nationality*. [Cambridge]: Published jointly by the Technology Press of the Massachusetts Institute of Technology, and Wiley, 1953. Quoted by Walker Connor, *Ibid*.
14. Linz, J.J. and Stepan, A., *Problems of Democratic Transition and Consolidation, Southern Europe, South America, and Post- Communist Europe*, John Hopkins University Press, London, 1996, p.25.
۱۵. فرهنگستان، شماره‌های ۴ و ۵
۱۶. گروهی از رجال ایران نیز با سیری که این تحولات در بیش گرفته بود مخالف بودند. برای مثال بنگرید به سخنرانی دکتر محمد مصدق در آستانه تغییر سلطنت.
۱۷. *ایرانشهر*، سال سوم شماره‌های ۱ و ۲
۱۸. *کاو*، شماره اول
۱۹. محمود افشار، «آغاز نامه»، آئینه، شماره اول
۲۰. همان
۲۱. *یابک دریگی، سازمان پرورش افکار، تهران ۱۳۸۲، صص ۱۵۹-۱۳۲*
22. Cited in: Hugh Poulton, *Top Hat, Grey Wolf and Crescent*. London, Hurst, 1997, p.26.
23. Hobsbawm, E.J., *Nation and Nationalism Since 1780, Programme, Myth, Reality*, Cambridge, Cambridge University Press, 1990, p. 102
24. Milton J. Esman and Itamar Rabinovich, op. cit., pp. 14-15



شهرستان کسراشيان و مطالعات فرسنگي
مجله حايح علوم انساني

عكس با اجازه نصراله كسراشيان